

## درس ششصد و پنجاه و پنجم

### اقتران صورت به ماده و کیفیت تحقق ماده و ترکیب آن با صورت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۷) فی تحقیق إقتران الصورة بالمادة.

این بحث دربارهٔ اقرار صورت به ماده و کیفیت تحقق ماده و ترکیب آن با صورت است که البته این قضیه به طور کلی و شمول در مسئلهٔ جنس و فصل ذکر شد و در آنجا مطرح شد که گرچه عقل حقیقت جنسیت را به عنوان یک حقیقت مستقله لحاظ می‌کند و صورتی برای جنسیت ترسیم می‌کند ولی صورت جنسیت یک صورت مبهمه است و عقل نمی‌تواند خصوص آن جنس را به عنوان یک صورت مشخص در ذهن که بتواند تعیین داشته باشد ترسیم کند. ذهن هم حتی نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. بله، یک معنای مبهمی را می‌تواند ترسیم کند و به همان معنای مبهم تحصیل ذهنی بدهد اما این با تشخیص ذهنی و آن فعلیت صورت ذهنی فرق دارد.

### کیفیت تصور اشیاء دارای حقیقت مبهمه در ذهن

الآن آنچه را که در اینجا نگاه می‌کنیم من باب مثال فرشی که در اینجا افتاده است، این صورتی را که از این فرش در ذهن داریم یک صورت تشخیص و تعیین ذهنی است و از این نقطه نظر ذهن می‌تواند آن را کاملاً ادراک کند و حدود و ثغور او را در نظر بگیرد، الوانی که الآن در اینجا است، ماده‌ای که در اینجا وجود دارد و همین طور اعراضی که بر آن از کم و کیف و سایر مسائل مترتب می‌شود، همهٔ اینها چیزهایی است که در این صورت ذهنی قرار دارد و لکن من باب مثال چطور می‌توانید یک ماده‌ای که به شکل خاصی نیست بلکه به صورت خاص است را تصور کنید؟! چطور می‌شود پشمی را که در یک شکل خاص قرار دارد، در ذهن تصور کرد؟! یعنی تعیین و تحصیلش یک تعیین و تحصیل تشخیصی باشد. ما بین پنبه و پشم می‌توانیم فرق قائل بشویم و لکن خود آن حقیقت پنبه بدون شکل، منظورم است. حتی اگر شما یک پنبه‌ای که ریسیده نشده است را در ذهن بیاورید، آن یک پنبه‌ای است که دارای خصوصیتی از اعراض، کم، کیف، لون و امثال ذلک است در حالی که این پنبه رنگ آمیزی شده هم پنبه است، پنبه رشته رشته نشده هم پنبه است. آن پنبه یا آن پشمی که در ذهن می‌آورید باز خودش در اینجا یک نوع تشخیص و تعیین است گرچه ماده برای سایر منسوجات و مصنوعات است ولی فی حد نفسه یک تشخیص و تعیینی دارد.

الآن یک مشت پنبه را در نظر بگیرید که در دستتان گرفته‌اید، این پنبه الآن دارای حجم مخصوص است بعد اگر آن را فشار بدهید حجم او کم خواهد شد. آیا می‌توانید پنبه‌ای را تصور کنید که این دو حجم را ندارد؟! چون در هر دو صورت یکی است؛ یا می‌توانید یک پنبه‌ای را عیناً تصور کنید که آن ماده و اصل و حقیقت برای همه اینها باشد و در عین حال نه آن کم را داشته باشد نه این کم را، نه آن رنگ را داشته باشد و نه این رنگ را و هیچ کدام از اینها را نداشته باشد و او بتواند هم به صورت لباس دربیاید و هم به صورت طناب و نخ دربیاید. پس از اینجا این مسئله روشن می‌شود که به‌طور کلی ذهن در تصور آن اشیائی که دارای یک حقیقت مبهمه هستند، تشخص را اقتضا نمی‌کند بلکه ذهن یک نوع تشخص ابهامی را در نظر می‌آورد بدون اینکه آن تشخص ابهامی در ضمن یک تشخصی باشد.

[من باب مثال] چوب را - دیگر از مفهوم چوب بدیهی تر سراغ ندارید - اگر بخواهید در ذهن بیاورید باز آن چوبی که به عنوان ماده و هیولا باشد و او اصل و ماده برای بقیه انواع چوب از مصنوعات و از اشجار مختلفه باشد، چوبی که چوب گردو است با چوب چنار و با چوب کاج از نقطه نظر کیفیت باهم متفاوت هستند ولی شما به همه اینها چوب می‌گویید. حالا یک چوبی را در نظر بگیرید که این چوب جامع بین همه اینها باشد و در عین حال بتوانید در ذهن به او صورت بدهید، این [کار] امکان ندارد! اگر هم به او صورت می‌دهید، صورت مبهمه به او داده می‌شود؛ یعنی در خود آن معنای کلی هم معنای ابهام وجود دارد. چوبی که وقتی در نظر می‌آید در صورت چوب درخت چنار نیست یا در صورت چوب درخت کاج نیست بلکه یک جامعی است بین الوان و تراکم‌های مختلف و بین خصوصیات که یک چوب و یک خشب می‌تواند آن خصوصیات را داشته باشد که همان ماده و ریشه چوب بودن باشد.

بنابراین بسیاری از چیزهایی را که ادراک می‌کنیم، همه اینها جنبه ابهامی دارد. جنبه تشخص آن همین چوبی است که الآن در این مدرسه می‌بینم و کاجی است که در مقابل من هست، این یکی از تشخص‌های همین خشبیت است، سروی که در اینجا است یکی از تشخص‌های خشبیت است، آن درخت توت و درخت‌های دیگری که در اینجا میوه دارند یا ندارند، همه اینها دارای خصوصیات خشبیت هستند و هر کدام از اینها با دیگری تفاوت می‌کنند و هر کدام از اینها مصداق برای این امر مبهم می‌باشند.

اینکه الآن من دارم می‌بینم مشخص است و در این تشخص، درخت دیگر که دارای خصوصیت دیگر است راه ندارد و وقتی او را در نظر می‌گیرم این یکی [درخت] راه ندارد و هر دوی اینها مصداق او هستند این از عجایب الله است که چطور دو چیز مختلف از دو قسم و دو نوع مختلف، ریشه و منشأ و ماده هر دوی اینها یکی است! این امر مبهم امری است که انسان آن امر را در ذهن تصویر می‌کند و برای آن امر مبهم در خارج مصادیقی می‌تواند درست کند این کار، کار ذهن است ولی در خارج امر مبهمی وجود ندارد، آنچه که در خارج

وجود دارد همان صورت نوعیه است مثلاً اگر [درخت] است یا درخت چنار است، یا درخت منار است، یا کُنار است، یا این کاج است و آن هم سرو است و درخت‌های دیگر است اما یک چوبی که از اینها جدا باشد و به من نشان بدهید که این چوب است ولی درعین حال نه چوب چنار است و نه چوب منار است، یک هم چنین چوبی در خارج نداریم و هرچه در خارج هست بالأخره باید در تحت یکی از این انواع وجود داشته باشد ولی ذهن این کار را می‌کند؛ ذهن می‌آید و آن ماهیت مبهم را تصور می‌کند و برای آن ابهام هم این طور نیست که آن را مبهم بگذارد بلکه حکم جعل می‌کند، قانون وضع می‌کند و آن امر مبهم را در نظر می‌گیرد و برای آن مصادیقی معین می‌کند.

## قضیه جنگ جمل و ایجاد شک برای مردم

### دنیا جای عبرت!

در آن قضیه جنگ جمل شخص خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و از اینکه این جریان در این جنگ اتفاق افتاده است که افرادی مثل طلحه، زبیر، عایشه و صحابی پیغمبر [در این جنگ] هستند که همه اینها پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز می‌خواندند، حالا اینها آمدند و جنگ راه انداختند [دچار شک شده بود]. جنگ هم یعنی تو را می‌کشیم! قضیه، قضیه کشتن است نه اینکه باهم یک دعوایی می‌کنیم و لفظاً دو تا حرف می‌زنیم و بعد هم هر کدام سر کار خودمان می‌رویم بلکه قضیه این است که تیر، شمشیر، نیزه و سپر آورده‌ایم و خلاصه مسئله، مسئله کشتن است یعنی آمده‌ایم تویی که علی داماد پیغمبر و خلیفه مسلمین هستی را به قتل برسانیم! عایشه این طور بود دیگر، راه افتادند **مِنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ زَوْجَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كَذَا وَ إِلَى كَذَا** برای این بود که ای مردم بیایید علی را به قتل برسانید! بیایید این علی را بکشید! - مثل اینکه کشتن در این دنیا خیلی راحت شده است! - بیایید او را بکشید چون او عثمان را کشته است! خب عثمان را کشته به تو چه ربطی دارد؟! جناب عایشه مگر تو ولی دم عثمان هستی که حالا داری ادعای خون‌بها و قصاص عثمان را می‌کنی؟! بفرض علی عثمان را کشته است، خب خود علی می‌داند و ولی دم می‌داند که عثمان دارد؛ پسرش است یا زنش است یا هر کسی که هست خود او می‌داند اما اینکه حالا تو بلند شدی و به جنگ آمدی، برای چه هم چنین مسئله‌ای است که بگویی: علی عثمان را کشته و باید خودش همه آن قتل را بیاید تحویل بدهد تا اینکه ما دست از این چیزها برداریم؟! حالا خودش در زمان حیاتش می‌گفت: **أُقْتَلُوا إِنَّ هَذَا النَّعْتَلُ فَدَّ**

<sup>۱</sup>. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۹۲.

کَفَر<sup>۱</sup> موقعی که عمر مقرری او را کم کرده بود صدای ایشان در آمد ولی قضیه دنیا این است؛ دنیا عجیب است! یک روز در کنار انسان و یک روز در مقابل انسان قرار می گیرند. این دنیا و این عکس ها را در طول حیات و عمرتان تماشا کنید که چطور افراد در کنار هم عکس انداختند و بعد دشمن خونی یکدیگر شدند! آن موقع که عکس انداختند صلاح بر این بوده است که در کنار هم قرار بگیرند و وقتی مسائل عوض شده، همه چیز تغییر پیدا کرده است، دنیا جای عبرت است!

[در قضیه جنگ] آن شخص شک کرده بود که این افرادی که به جنگ علی آمدند اینها افرادی هستند که ما از اینها خلاف ندیده ایم یا کم دیده ایم بلکه افرادی بودند محل رجوع! اما این طرف قضیه هم امیرالمؤمنین علیه السلام هست که نمی توان کاری کرد، ایشان هم خلیفه و داماد پیغمبر است و راجع به او یک هم چنین مطالبی هست. اصلاً خود خصوصیات و شکل و شمایل علی نشان می دهد که او چه کسی است. آنها در این قضیه گیر کردند و این گیر را ما هم داریم و گیری نیست که فقط به آن افراد اختصاص داشته باشد. آن شخص در این قضیه گیر کرده بود و سراغ امیرالمؤمنین آمده بود تا مشککش را حل کند که آخر این چه قضیه ای است؟ چطوری مسئله این طور می شود؟ با زبان بی زبانی می گوید که یا علی فهم و ادراک ما نتوانست از این مسئله رد شود و ظاهر را درنوردد و از ظاهر عبور کند و به باطن برسد و مشککش را حل کند بلکه در ظاهر گیر کرده است، شما بیا ما را از ظاهر رد کن. حضرت عبارت عجیبی دارد می فرماید: **«قَالَ: لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِالرِّجَالِ اَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ اَهْلَهُ.»**<sup>۲</sup>

تو در ظاهر گیر کردی و داری به عمامه و ریش طلحه نگاه می کنی، نگاه به نماز جماعت خواندنش می کنی، این نماز جماعت را که یک ربات هم می تواند بخواند، اگر ربات را کوک کنند، موقع اذان قشنگ بلند

۱. همان، ج ۴، ص ۴۵۹.

۲. این روایت شریف به نص این الفاظ در مجامع روایی موجود یافت نشد، لیکن در امالی، شیخ مفید، ص ۳؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۸، با اختلاف آمده است و مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۵، تعلیقه مرقوم فرموده اند که:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گوید: ”طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب علی و بنوه، داستان مردی را نقل می کند که در جریان جنگ جمل دچار تردید می شود، با خود می گوید: چطور ممکن است شخصیت هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علی علیه السلام در میان می گذارد، و از خود علی می پرسد که: مگر ممکن است چنین شخصیت های عظیم بی سابقه ای بر خطا روند؟ علی به او می فرماید:

**إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يَعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، اَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ اَهْلَهُ، و اَعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ اَهْلَهُ.**”  
طه حسین پس از نقل جمله های بالا می گوید: ”من پس از وحی و سخن خدا، پر جلال تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی شناسم.“ - انتهی. (محقق)

می‌شود و تکبیر می‌گوید و مخارج را از زیر حلقش هم ادا می‌کند!! ما [خیلی] مخارج داریم؛ مخارج حروف، دهان، لب، حلق و همین‌طور قاروقور معده و خیلی دیگر مخارج داریم! حالا در نمازی که خوانده می‌شود بعضی‌ها آن را با زبان می‌خوانند و بعضی‌ها نمازشان، نماز شکمی است و قاروقور معده است، نماز نیست به آن بخارات معده می‌گویند، قاروقور می‌کند، نماز نمی‌خواند!

آن شخص زبیر را نگاه می‌کند؛ زبیر کسی بود که در جنگ‌ها همراه با پیغمبر بود، در جنگ اُحد یکی از آن هشت نفری که با پیغمبر بودند زبیر بود و همه گذاشتند رفتند و خلفای راشدین اسلام که اسلام به وجود آنها منیع و عزیز است، برای حفظ و بقای اسلام فرار کردند که خدشی بر این قامت مبارک و ابدان شریفه وارد نشود که بعداً به درد اسلام بخورند!! برای این مسئله رفتند نه اینکه یک وقت خدای نکرده پیغمبر را ترک کنند!! حاشا به اینکه اینها مسلمان باشند و پیغمبر را تنها بگذارند! در همین مدرسه فیضیه، همین‌جا مگر نگفتند؟! حاشا که عُمَر مسلمان باشد و بگوید که **«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ، وَ رَدَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»**<sup>۱</sup> در همین مدرسه فیضیه آمدند و درس اخلاق دادند و این‌طوری حق امام زمان را کف دستش گذاشتند! این‌هم یک‌طور حق گذاشتن و نمک‌شناسی و اداء حق مولا است که در آخر عمر بعد از نود سال بیایند بگویند: حاشا به جناب حضرت خلیفه ثانی که با این مقام اسلام و ایمان و این چیزهایی که دارد بیاید یک‌هم‌چنین مطلبی را بگوید، پس این مطلب از اصل باطل و غلط است! فقط باید به خدا پناه برد که به سر ما نیاید، ما که الآن این حرف‌ها را می‌زنیم فردا یک وقت ممکن است به سر ما هم بیاید.

در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک جلسه‌ای بود و یک شخصی از بستگان در آنجا بود، سایر افراد نشسته بودند و او آمد کنار من صحبت می‌کرد و به من می‌گفت: مگر می‌شود انسان خورشید را ببیند و انکار کند؟! قشنگ یادم هست که گفتم: برو دست به دامن خدا و امام زمان عجب الله تعالی فرجه الشریف بشو که به سرت نیاید! والّا خورشید هست و انسان نمی‌بیند! بله می‌شود! همین شخصی که این حرف را می‌زد کارش به آنجایی رسید که خورشید را دید و گفت: نیست! یک روز بعد از گذشت سال‌ها در جایی با او صحبت می‌کردم بعد از اینکه یک صحبتی کردم و خلاصه در آن مطلبی که مطرح می‌کرد محکوم شد، بعد به او گفتم: حالا یک مطلبی را قوم و خویشی به تو می‌گویم، رفیق که دیگر نیستیم و حساب و کتاب که دیگر جداست ولی قوم و خویش هستیم و من از روی قوم و خویشی یک حرفی را به تو می‌زنم؛ یادت می‌آید در مسجد، آن روزی که همه رفقا نشسته بودند و فلان بود و کار بود و بعد از انقلاب داشتند چه می‌کردند، ما باهم کنار نشسته بودیم و شما این حرف را به من زدی؟! یادت می‌آید؟! جوابی را که به تو دادم یادت می‌آید؟! آن

<sup>۱</sup> الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۴۶۶، با قدری اختلاف.

جواب این است!

خلاصه آدم باید به خدا پناه ببرد که خدا انسان را حفظ کند و الا خون ما از آنها قرمزتر نیست. از همان‌هایی که بعد از پیغمبر بودند، همه خورشید را دیدند و آمدند انکار کردند، همه خورشید را دیدند و چشمشان را بستند، جلوی خورشید را که نمی‌توانند بگیرند، چشم خودشان را می‌بندند. آن کسی که می‌گوید: **مِنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ زَوْجَةَ رَسُولِ اللَّهِ** دارد چشم خودش را می‌بندد و الا کسی جلوی علی و نورافشانی ایشان را که نمی‌تواند بگیرد! تو که سهل است بنده خدا! صد میلیارد مثل تو هم بیاید به اندازه بال پشه هم عرضه ندارید که بیاید جلوی خورشیدی که از علی هر دم و هر لحظه دارد به عالم می‌تابد، بگیرید! بال پشه بیاید جلوی خورشید را بگیرد و نگذارد نور او به زمین بیفتد؟! تو که برو بابا رقمی نیستی خدا خیرت بدهد! مردم در این قضیه گیر کرده بودند، همه ما در این قضیه گیر می‌کنیم! حضرت فرمودند: **«اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ»** تمام مسئله ما سر همین است که آنی را که ما اول در ذهنمان ترسیم کردیم، چیست؛ آن مطلبی را که ترسیم کردیم و براساس آن مطلب، آن و این را می‌سنجیم که این بد است و این خوب است این کارش غلط است و این کارش درست است، آنچه که در ذهن ترسیم کردیم چیست؟ صحبت در آن است که آیا ترسیم ما ترسیم درست است؟ یا ترسیم، ترسیم غلطی بوده است؟ باید به آن ترسیم و آن کبری و کلی فکر کنیم تا اینکه بعد، خود مصادیق و جزئیات منطبق می‌شود و اگر یک وقت در جزئیات اشتباهی کردیم قضیه زود برمی‌گردد، اشتباه اشتباه بدوی است و اشتباه بدوی ممکن است به خاطر سلسله علل و عوامل خارجی بر انسان حاصل بشود و لکن با یک ممارست و یکی دو هفته بودن قضیه روشن می‌شود که آیا این با آن کلی می‌خواند یا نمی‌خواند، با آن مرام می‌خواند یا نمی‌خواند. این قضیه به این برمی‌گردد که ذهن امر مبهم را تصویر می‌کند و بعد آن امر مشخص و مصادیق مشخص خارجی باید با آن امر مبهم انطباق پیدا کند. اسم آن امر مبهم را فصل می‌گذارند. وقتی که شما همین مسئله امر مبهم را در وجود خارجی لحاظ کنید، (که در اینجا جنبه تعین و عینیت خارجی به خود می‌گیرد، همان امر مبهم ماده می‌شود.

فرض کنید که این فرش یک ماده‌ای دارد که آن ماده می‌آید و برای این فرش حکم محل را پیدا می‌کند که یک صورتی که **ما به الشيء هو هو** است و الآن داریم آن را به عنوان تشخص می‌بینیم و می‌گوییم که این فرش است و لحاف، چمن، موزائیک و درخت نیست، این فرش است و آب و هوا و چدن نیست، اینکه الآن به این می‌گوییم: «این» و اشاره می‌کنیم، این اشاره دیگر به امر مبهم نخواهد بود بلکه به یک امر متعین خارجی است که این امر متعین خارجی، صورت برای ماده خواهد بود پس صورت عبارت از **ما به الشيء هو هو** است. آنکه شیئیت او به مرئی و ظهور درمی‌آید و لباس ظهور می‌پوشد و انسان او را مشاهده می‌کند.

## جنبه فعلی انسان همان صورت او

این مسئله مسئله‌ای است که مرحوم آخوند در اینجا به آن می‌خواهند بپردازند لذا ایشان صورت را به مسائل متفاوتی اطلاق کردند؛ به نوع، اجزاء جنسیه، ذاتیات، جنس و فصل و به همه اینها صورت گفتند، به صورت الشیء؛ شکل و شمایل او صورت گفتند، به صورتی که محل قائم به اوست هم صورت گفته می‌شود که تمام اینها به یک منشأ برمی‌گردد که او عبارت از این است که آن چیزی که آن محل به واسطه او می‌تواند حقیقت خودش را کسب کند و آن شیء - هر شیئی که می‌خواهد باشد - به واسطه او می‌تواند تعین خودش را به دست بیاورد و بدون او در مقام اجمال و در مقام ابهام **إلی ابد الدهر** باقی خواهد بود.

## عوض شدن صورت انسان به واسطه اعمال و تفکرات و تخیلات

پس آنچه که به صورت ظاهری درمی‌آید عبارت از همان می‌باشد و این مسئله، مسئله‌ای است که انسان باید به آن فکر کند و به آن برسد و وضعیت و کیفیت نفس خودش را در اکتساب حالات و صورتی که به واسطه اعمال و تفکرات و تخیلات پیدا می‌کند، بداند که آن جنبه فعلی او صورت اوست و البته آن صورت تغییر پیدا می‌کند، آن جنبه فعلی او که وضعیت او را تشکیل می‌دهد همان صورت اوست که الآن نفس او به آن صورت تشکل و تشخیص پیدا کرده است لذا می‌بینید صورت یکی حیوان است و صورت یکی انسان است، حیوانات هم متفاوت هستند؛ یعنی صورت آن شیء که الآن نفس او به این وضع است، این طور نیست که نفس دارای یک حقیقت و یک واقعیت و یک مرتبه‌ای باشد و بعد صورت آمده و پوششی روی این قرار داده است، نه! خود این نفس الآن با این صورت و این وضعیتی که پیدا کرده است **تَبَدَّلَ بَشِئِهِ مَتَعَيْنٍ وَ مَتَشَخَّصٍ**، آن شیء متعین و مشخص همین است؛ یعنی همین که الآن دارید از نظر وضعیت و حال و هوای خود مشاهده می‌کنید. لذا تناقضی که در اینجا ممکن است پیش بیاید و جوابی که مرحوم آخوند در دفع این تناقض می‌فرمایند فعلاً خیلی مطلبی ندارد. البته از بحث جلسه آینده به بعد یک مقداری مطلب در آنجا هست. از یک طرف شما می‌گویید: **ما به الشیء هو** خوب ماده هم **ما به الشیء هو** است و اگر ماده نباشد، صورت کجا می‌خواهد بچسبد و از کجا می‌خواهد بیرون بیاید و به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟

پس چرا شما می‌گویید که صورت آن است که **ما به الشیء هو** است ولی از یک طرف می‌گویید که ماده خارج از صورت است پس صورت امر مبهم است؟! ایشان در مقام جواب برمی‌آیند که خود ماده امر مبهم است و به واسطه ابهامش دیگر نمی‌توان **ما به الشیء هو** گفت! بلکه به واسطه صورتیت است که این مسئله در خارج متحقق است.

فصل (۷) فی تحقیق إقتران الصورة بالمادة.  
إعلم أن الصورة قد يُقال على الماهية النوعية و على كل ماهية لشيء كيف كان و على الحقيقة التي

يقومُ المحلُّ [المادة] بها و على الحقيقة التي يقومُ المحلُّ باعتبار حصول النوع الطبيعي منه و على كمالٍ للشيء مفارقاً عنه و لو نظرتَ حقَّ النظرَ في مواردِ استعمالياتها جميعاً لوجدتها مُنقَّعةً بالذات في معنى واحدٍ هو ما به يكونُ الشيءُ هوَ هو بالفعل و لأجل ذلك استنمَّ قولهم صورةُ الشيء هي ماهيته التي بها هو ما هو مع تعقيبه بقولهم و مادتهُ هي حاملُ صورته و ليس مُتناقضاً<sup>١</sup>.

«گاهی صورت بر هر ماهیت نوعیه‌ای گفته می‌شود [مثلاً] بر انسان گفته می‌شود و انسان هم صورت می‌شود؛ صورت انسانیت. بر هر ماهیتی گفته می‌شود؛ گاهی اوقات می‌گویند: صورة الشيء، جنسش هست می‌گویم: صورت این چیست؟ می‌گویند: جنس اوست یعنی حیوانیت است یا ناطقیت است و از باب اینکه خود جنس یک ظهوری است که بین این جنس و سایر اجناس هم فرق می‌گذارد، خود همین هم یک نوع صورت می‌شود، جنس حیوانیت با جنس خشبیت گرچه مبهم هستند ولی فرق نمی‌کنند؛ در همین تحصیل فی الجملة‌ای که دارند، نه تحصیل واقعی خارجی، شما بین آنها افتراق قائل می‌شوید و نمی‌آیید خشبیت را جنس برای انسان قرار بدهید پس با اینکه در اینجا جنس است ولی در عین حال چون صورت ظهوری دارد از یک نظر باز به جنس، صورت هم گفته می‌شود.»

**و على الحقيقة التي ...؛** «قوام محل به آن حقیقت است و بر آن حقیقت هم صورت گفته می‌شود که عبارت از این صورتی است که به ماده تعلق می‌گیرد و بر حقیقتی گفته می‌شود که به اعتبار حصول نوع طبیعی که در اینجا صورت به فصل گفته می‌شود و بر کمال شیء هم صورت گفته می‌شود و مفارغ از اوست، مراتبی که مثلاً بر یک شیء مترتب می‌شود.» شما خشب را تبدیل به سریر می‌کنید، می‌گویند: صورت سریریت، خب این مفارق اوست و خشب تبدیل به کمال یا باب شده است و می‌گویید: **صورة الشيء**.

**و لو نظرتَ ...** اگر ما خوب توجه کنیم که این در چه مواردی استعمال شده است، متوجه می‌شویم که این اصلاً یک مسئله عرفی است. شما متوجه می‌شوید که تمام اینها با همدیگر یکی هستند و ذاتشان با همدیگر توافق دارد و از نظر ذات در یک معنایی اتفاق دارند که آن معنا این است که **به یكون الشيء؛** به واسطه آن معنا، شیء همان شیء است بالفعل؛ شما به شیء، شیء می‌گویید. به خشب، خشب می‌گویید. به خشب ماده نمی‌گویید. خشب، خشب است. حدید، حدید است. چدن، چدن است. ارض، ارض است. آن فعلیت شیء به واسطه او تحقق پیدا می‌کند.

**و لأجل ذلك استنمَّ ...** به خاطر همین قول اینها که می‌گویند: صورت شیء عبارت از ماهیتی است که به واسطه آن ماهیت **هو هو** است، این یک نقصانی را اقتضاء می‌کند با تعقیبی که اینها بعداً به قولشان می‌گویند که ماده شیء حامل صورت است درحالی که تناقضی در اینجا نیست؛ یعنی در اینجا یک بوی تناقضی حس می‌شود چون از یک طرف می‌گویید که این **ما به شیء هو هو** است و از یک طرف می‌گویید که ماده شیء

<sup>١</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٣٢.

حامل صورت است. اگر ماده شیء حامل صورت باشد پس حامل شیء دیگر ما به الشیء هو هو نخواهد بود چون ماده شیء با خود صورت شیء تفاوت می‌کند، از یک طرف مگر ماده جزو ما به الشیء هو هو نیست؟ اگر ماده نباشد آیا شیء به آن هویت و فعلیتش می‌رسد؟ پس چطور شما در اینجا صورت را ما به الشیء هو هو گرفتید در حالی که این صورت بدون ماده معنا ندارد، باید یک ماده‌ای باشد تا اینکه صورت بیاید با انضمام آن ماده، تا بعد بگویید: الشیء هو هو، اگر خود پشم تنها نباشد که شما فرش در اینجا نمی‌بینید، اگر خشب نباشد سریر را نمی‌بینید. پس چطور ما به الشیء هو هو را فقط به صورت چسبانید و ماده بیچاره در اینجا سرش بی‌کلاه مانده است؟!

تناقضی که در اینجا به نظر می‌رسد این است که از یک طرف شما صورت را به معنای ما به الشیء هو هو معنا کردید در حالی که ما به الشیء هو هو هم ماده و هم صورت است و هر دو باید با هم جمع بشوند تا اینکه بتوانید بگویید: الشیء هو هو، این همان است که مورد نظر و مورد رؤیت است و فی حد نفسه قوام پیدا می‌کند، از یک طرف می‌گویید که نه، ما به الشیء هو هو این صورت الشیء است که با محل فرق می‌کند، محل، حامل آن صورت است نه اینکه خود آن صورت با ماده با همدیگر هو الشیء بشوند.

ایشان این تناقضی که در اینجا است را می‌خواهند به اجمال و به تفصیل رفع کنند به نحوی که دیگر این تناقض در اینجا پیش نیاید.

و توضیح هذه الدعوى بتقديم مقدمة هي أن المادة في كل شيء أمر مبهم - لا تحصل له أصلاً إلا باعتبار كونه قوة شيء ما و الصورة أمر محصل بالفعل به يصير الشيء شيئاً مثلاً مادة السرير هي قطع الخشب لكن لا من حيث لها حقيقة خشبية و صورة محصلة فإنها من تلك الحثية حقيقة من الحقائق.<sup>۱</sup>

به نحوی که دیگر این تناقض در اینجا پیش نیاید. ماده در هر چیزی یک امر مبهمی است که حتی در ذهن هم تحصیل ندارد، در ذهن تحصیل دارد ولی تشخیص ندارد یعنی یک نوع تحصیلی در ذهن دارد.

إلا باعتبار كونه ... تحصل فقط به این مقدار است و یک مقدار و حصه خیلی کمی از تحصیل دارد که همین قدر که ما بین دو تا ماده امتیاز قائل می‌شویم مثلاً بین ماده چوب بودن و ماده حدید بودن یک تحصیل بسیار ناچیزی که به قوة شیء ما است که این قوة شیء ما را الآن در خود دارد؛ قوة تبدیل شدن به چوب کذا را دارد، قوة تبدیل شدن به فلان صنعت خارجی را دارد، فقط از نظر استعداد برای تبدیل شدن می‌دانیم که به این مقدار تحصیل دارد. اگر بخواهد این درخت رشد بکند، آن ماده‌ای که می‌تواند رشد بکند دیگر آهن نیست، این مقدار می‌فهمیم که او باید چوب باشد؛ یعنی قوة برای رشد در آهن و چدن پیدا نمی‌شود بلکه آن در چوب بودن و گیاه بودن پیدا می‌شود، این مقدار باعث می‌شود که بین چوب و حدید فرق بگذاریم پس این مقدار

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۳.

تحصّل دارد ولی صورت یک امر محصّل بالفعل است و الآن داریم اشیاء را در خارج می بینیم و به واسطه او شیء، شیء می شود. مثلاً قطعُ خشب ماده سریر هستند و لکن نه از جهت اینکه برای این ماده یک حقیقت خشبیتی است و یک صورت محصّله ای است.

**فإنّها من تلك الحیثیة ...** اگر خود خشبیت را در نظر بگیرید، خودش یک حقیقتی از حقایق است و شما دارید نگاهش می کنید، شما دارید همین خشب و الوارهایی که در اینجا افتاده است قبل از اینکه تبدیل به سریر بشود را می بینید در حالی که اینها سریر نیست. از نظر خشبیتش یک واقعیتی است ولی هنوز سریر و تخت نشده است که شما بروید بنشینید و در آنجا استقرار پیدا کنید یا بروید روی آن سریر بخوابید. خلاصه انسان روی آن سریر هر کاری می تواند بکند بسته به اینکه زمانه چه اقتضا کند! گاهی از اوقات انسان روی سریر می خوابد و گاهی از اوقات سریر را روی او می خوابانند!

و لیست ماده لشیء أصلاً بل مادّیئها إنّما هی من حیث کونها تصلح لأن یكون سریراً أو باباً أو کرسیاً أو غیر ذلك و تعصّبها و امتناعها عن قبول اشیاء آخر لیس لجهة قوتها و استعدادها بل لأجل فعلیّتها و اقترانها بصورة مخصوصة یمنعها عن التلبس بتلك الأشیاء لأجل التناقی الواقع بین طبیعتها و طبائع تلك الأشیاء.

این ماده برای شیء نیست بلکه خودش خشب است. مادیت برای این حقیقت این است که این ماده صلاحیت دارد که سریر بشود، در بشود، کرسی بشود یا چماق بشود. این خشب می تواند استعداد [تبدیل] برای اینها را داشته باشد، پس در عین اینکه این خشب است و در عین اینکه **حقیقه من الحقایق** است ولی **له قوه**. به حیثیت خشبیت دیگر قوه ندارد و فعلیت دارد و لکن به حیثیت تبدّلش به صنعتی از صنایع [قوه دارد]. مصنوعی بشود، سریر بشود، کرسی بشود، چماق بشود یا در بشود، از این نظر ماده بودن آن قابلیت دارد، اینکه این امتناع می کند و از اینکه اشیاء دیگری را قبول بکند یا می کند به خاطر قوت و استعدادش برای سریر بودن نیست بلکه به خاطر فعلیتش است، یعنی الآن خودش **أمر فعلی من الاعیان الخارجیة** یکی خودش از اعیان خارجی است و به خاطر این قبول نمی کند که به اشکال و به خصوصیات دیگر دربیاید. اینکه این مقترن به یک صورت خاصی است که او را منع می کند از اینکه به این اشیاء تلبس پیدا کند چون بین طبیعت خشبیت و طبایع این اشیاء با همدیگر اختلاف هست.

**فالحقیقه الخشبیه مثلاً لها جهة نقص و جهة کمال فمن جهة نقصها یستدعی کمالاً آخر و من جهة کونها کمالاً یمتنع عن قبول کمال آخر و من هاتین الجهتین ینتظم کون السریر ذا ماده و صورة و کذا.**

حقیقت خشبیت یک جهت نقص و یک جهت کمال دارد؛ جهت کمال آن همان خشبیتی است که داریم می بینیم و جهت نقصش این است که می تواند به یک کمالی تبدیل بشود و از جهت نقصش یک کمال دیگری را استدعا می کند، در عین اینکه خشب است ولی در عین حال ناقص است چون خشب فایده ندارد و باید تبدیل به سریر و باب و چماق بشود تا اینکه مفید باشد، مخصوصاً آن سومی که خشب تبدیل به چماق بشود، خیلی

مفید است!! تازه این خشب مفید واقع می شود و الا همین خشب در جنگل هم هست و فعلیت هم دارد و به کمال هم رسیده است. پس کمالی که در اینجا دارد، همین فعلیت است. نقصی که دارد این است که باید از این استفاده بشود و این همین طور بیخود افتاده است پس این نقص را باید تبدیل به کمال کند و سریر و باب و امثال ذلک بکند و از جهت اینکه خشبیت برای او کمال است دیگر تبدیل به آهن و آجر و چدن نمی شود بلکه در خشبیت خودش تاسی و امتناع دارد و از این دو جهت انتظام پیدا می کند که سریر دارای ماده و صورت باشد.

## حکم احرام نوزاد

تلمیذ: ...

استاد: احرامش همان احرام عادی است و می توانند یک پارچه ای را همین طور روی او بیندازند و این احرام می شود و [یا] همان لباس او را می توانند لباس احرام قرار بدهند، اشکال ندارد.

تلمیذ: آقایان فرمودند که باید حتماً بین طواف او را وضو بدهید والا تا آخر عمر در احرام می ماند و برای او مشکلاتی پیش می آید.

استاد: آقایان فرمودند؟! سلام من را به آنها برسانید و بفرمایید که یک مقداری به مطالعاتشان اضافه کنند! اصلاً اصل قضیه آن مستحب است! یعنی بچه شیرخواره را باید وضو داد و آب به صورتش زد؟! این هم یک حکمی است!!

تلمیذ: غسل احرام هم برایش مستحب است؟

استاد: بله، همه آن مستحب است و پدر باید از طرف او غسل احرام هم بکند. باید یعنی مستحب است و اگر انجام نداد هم [مشکلی ندارد]. خود غسل احرام برای خود پدر واجب نیست حالا برای پسر واجب باشد؟!

تلمیذ: نه، آیا پدر باید دو تا غسل بکند؛ یکی برای خودش و یکی برای پسرش؟

استاد: بله، نیتی که می کند از طرف پسرش هم نیت بکند. کاری که انجام می دهد از طرف او هم انجام بدهد چون بچه که طهارت ندارد.

تلمیذ: باید دو بار باشد؟

استاد: بله، ولی طواف دادن دو بار لازم نیست، همان که او را با خودش می برد هم به پای خودش و هم به پای پسرش حساب می شود چون هر دو باهم طواف می کنند. سعی هم همین طور است.

تلمیذ: غسلی که انجام می دهد باید دو بار انجام بدهد؟ نمی شود دو نیت داشته باشد و یک بار انجام بدهد؟

استاد: دو بار باید انجام بدهد؛ یکی برای خودش و یکی برای پسرش. آب دوش است دیگر دارد می آید

[حالا دو بار غسل کند]!

تلمیذ: ...

استاد: بله آن کراهات و مستحباتی که در آنجا هست ..

تلمیذ: عدۀ زن برای ازدواج موقت چقدر است؟!

استاد: دو طهر است؛ یعنی تقریباً دو تا حیض می شود. وقتی که در آن طهری هست مدتش بخشیده شود آن حیضی که می شود باید جدا طهر هم بشود یا دو طهر متعاقب حیض بشود. وقتی که پاک بشود وارد طهر بعد می شود دیگر اشکال ندارد.

تلمیذ: ...

استاد: مسئله به قرئین برمی گردد و بعضی ها قرء را به طهر و بعضی ها به حیض تفسیر می کنند. آن که به طهر تفسیر کند باید دو طهر بگذرد و آن که به حیض تفسیر می کند دو تا حیض است و در واقع دو تا طهر می شود.

### حکم فراموش کردن غسل واجب

تلمیذ: زنی که یادش رفته است غسل حیض کند و اگر عباداتش را انجام بدهد و بعد از یک ماه متوجه می شود که غسل حیض انجام نداده است، عبادات او قضا دارد؟  
استاد: اینها اشکال دارد.

تلمیذ: در جنابت هم همین طور است؟ فراموش کرده است که ...

استاد: آن هم باطل است و فرق نمی کند.

تلمیذ: سؤالی که مرحوم علامه از آقای بهجت کرده بودند نسبت به شخصی که غسل را اشتباه انجام داده چه بود؟!

استاد: این مسئله به نسبت خود افراد متفاوت است و همه یک حکم ندارند. این قضیه را در مسئله قضاء حج در مورد مخالف هم داریم؛ روایات مختلفی در آنجا بود و این مسئله را گفتیم که جواب امام به میزان قابلیت شخص است که در اینجا حضرت می فرماید: «**أنا أحبُّ أن يعيد**»<sup>۱</sup> و در یک جا دارد که «**يجبُ أن يعيد**»<sup>۲</sup> البته آنچه که ما در آنجا بین این دو جمع کردیم گفتیم که «**يجبُ**» به آنجایی برمی گردد که از نظر نصب خیلی قوی باشد و جهل مرکب داشته باشد و مقام، مقام عناد باشد ولی اگر نه، فردی است که جزو عوام اینها است مسئله فرق می کند و مراتب کدورت و ظلمت و ابتعاد در قضاء و عدم قضاء و الزام و عدم الزام متفاوت است. این افراد هم که طبعاً چنین وضعیتی دارند مسئله آنها همین طور است؛ یعنی نمی شود قضیه را به نحو حکم کلی گفت چون از یک نظر واقعاً **خلاف ما أنزل الله** عملی انجام داده است و از یک نظر انسان همه را

۱. تهذیب الأحکام، ج ۵، ص ۹، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۲۷۳، با قدری اختلاف.

[نمی‌تواند] الزام به [قضاء و اعاده] بکند چون ممکن است افراد به مشقت و حرج مبتلا بشوند لذا اینجاست که انسان نمی‌تواند مسئله را به حکم کلی در نظر بگیرد بلکه مسئله، مسئله شخصی می‌شود که انسان در ارتباط با خود شخص باید تصمیم بگیرد که نسبت به او چه تکلیفی را بگوید.

**تلمیذ: نسبت به قبول و عدم قبول است؟ به شخصی که توانایی اعاده عمل را داشته باشد باید گفت که باید اعاده کنی؟!'**

استاد: بله، اگر بتواند اعاده کند؛ یعنی در آنجا هم میزانش فرق می‌کند؛ یک وقتی زیاد است و یک وقتی خیلی زیاد نیست و خود حال شخص نسبت به او هم متفاوت است. در موارد مختلفی داریم حتی نسبت به مسائل جنائی اختلافاتی در اینجا بوده است.

یک مردی که کار خلافی کرده بود و آمد توبه کند و به حضرت رو کرد و حضرت فرمودند: کدامیک از این سه عقوبت را انتخاب می‌کنی؟! گفت: آن که اشد است و حرق در نار را اختیار کرد و بعد دو رکعت نماز خواند و گریه کرد و حضرت فرمودند که گریه او ملائک سماء را به گریه آورده است و خود او رفت و در آتش پرید! حضرت رفتند و او را بیرون آوردند و گفتند که خدا تو را بخشیده است.<sup>۱</sup>

این چیزی نیست که هرکسی بتواند این کار را انجام بدهد. حال خود شخص در اینجا مسئله هست که وضعیتش وضعیتی است که جبران کرده یا نه. ممکن است یک شخص حتی استعداد و آمادگی هم داشته باشد ولی در یک حالی است که انگار انجام داده است و خود حالت نفسانی اثر او را گذاشته است و این دیگر نیاز به قضاء ندارد.

**تلمیذ: .... می‌گوید که آقا رها کن هرچه گذشته، گذشته است دیگر.**

استاد: چند روز پیش یک جایی با یکی از رفقا در تهران رفته بودیم یک بنده خدایی بود تا چشمش به ما افتاد اصلاً نه اعتنایی کرد و نه چیزی و دنبال کار خود رفت. بعد مدتی گذشت و برحسب اتفاق با یکی از دوستان همین‌طور صحبت‌های عادی می‌کردیم. یک دفعه دیدم دارد به حرف ما گوش می‌دهد و کم‌کم سرش را تکان داد و بالا آورد و یک نگاه به ما کرد و گفت: حاج آقا سلام علیکم. گفتم که علیکم السلام، چرا خیلی دیر سلام کردی؟! گفت: وقتی که آمدی خیال کردم تو هم مثل بقیه هستی برای همین نگاهت نکردم! الآن می‌بینم نه، فرق می‌کنی لذا به تو سلام می‌کنم و دستت را هم می‌بوسم و مخلصت هم هستم! گفتم که خیلی ممنون اقبال آمدن ما به اینجا باعث شد که جناب عالی دیگر همه را به یک چوب نرانید و این خودش هم یک طور تبلیغ است!

یعنی ببینید کار به کجا کشیده که باید نظر مردم این‌طور بشود و به اینجا برسد! به هر حال ما حرفی نمی‌زدیم یعنی همین قدر احساس کرد که سر ما به کار خودمان است، به همین مقدار برای او کافی بود و

<sup>۱</sup> . الکافی، ج ۷، ص ۲۰۱.

خودش شروع کرد به هرچه گفتن و ما فقط می خندیدیم و لبخند می زدیم.

تلمیذ: ... ممکن است به شخص دستوری داد و ....

استاد: بله، آنچه که هست به خاطر همین ارائه طریقی است که نفسش جا نزند. اگر از اول بگویی که نه آقا قضا دارد و دوتا کتک هم باید بخوری و خدا پدرت را هم درمی آورد، می گوید که برو بابا با این دیتتان و فلان و خداحافظ! باید یک طوری و یک قسمی با ملاحظتی و با یک نحوه ای برای او راهی را باز کرد و راه را نبست. فقیه نمی تواند راه مردم را ببندد بلکه [باید] راه را باز کند و وقتی که باز شد آن موقع کم کم استعداد و آمادگی و قابلیت برای بالاتر را پیدا می کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد